

نمایشنامه

سرود دلها

## سرود دلها

### ایفاکنندگان نقش:

احمد	رهبر گروه (موافق)
علی	عضو گروه (ناامید)
سهیل	عضو گروه و طلحه (مخالف)
رضا	عضو گروه (مخالف)
سعید	عضو گروه و خبرنگار (موافق)
عماد	تکخوان و زیبر و پیر مرد

بازیگران	متن
مجری	امسال هم گروه سرودی از دوستان سرود زیبایی را برای ما آماده کرده اند که با هم به آن توجه می کنیم.
	گروه سرود که شامل شش نفر خواننده و یک رهبر است روی صحنه می آیند. سرود آغاز می شود. بند اول سرود به خوبی اجرا می شود. در بند دوم هنگامی که نوبت به تکخوانی می رسد عماد مصراع دوم شعرش را فراموش می کند. همه خجالت می کشند و سعی می کنند به او برسانند. باز یکی دو کلمه را می خواند، دوباره فراموش می کند. احمد رهبر گروه با حرکات دست و نظیر آن سعی می کند دوباره او را متوجه کند. این توقف اندکی طول می کشد و توجه حضار را جلب می کند.
رضا	اگّ هی ... خراب شد رفت ... هر چی به این عماد وامونده میگی تمرین کن، میگه بلدم
سهیل	(در حال حرکت به سمت بیرون) آخه عزیز من چند تا مهمون غریبه دعوت کردم تو هم با این تک خونیت حالمون رو گرفتی
رضا	حالا خوب شد؟ راحت شدی آبرومون رفت؟ آقاییون معذرت می خوام. وقتتون رو هم گرفتیم. بیایید بریم بابا... (به طرف بیرون صحنه می رود)
عماد	چی کار کنم، خوب یادم رفت، ماشین که نیستم، یادم میره
رضا	یادم رفت، یادم رفت ... آخه این هم شد حرف. لااقل رو یه کاغذ کوچیک می نوشتی می چسبوندی کف دستت، اینطوری آبرومون نره. من دیگه نمی تونم خجالت این جمعیت رو بکشم. بریم سهیل

احمد	بابا جون کجا میرید وایسید از نو سرود را بخونیم، طوری نشده.
سهیل	می خواستی دیگه چطور بشه، تیق بزرگتر از این؟ بچه کوچیکا اینطوری خراب نمی کنند که ما خراب کردیم
رضا	فایده نداره دوباره هم بخونیم، همین آش و همین کاسه. آقاجون من حفظ نیست
عماد	(عماد که در این مدت نشسته است و از خجالت سر به زیر انداخته، از جایش بلند می شود و با حالت ناراحتی می گوید) حفظم بابا به جان خودم حفظم. یه لحظه یادم رفت همه چیز رو فراموش کردم
احمد	خوب برای همه پیش میاد یعنی تو هیچ وقت فراموش نمی کنی، نابغه ای؟
رضا	(با حالتی حق به جانب:) نه؛ من کارم رو درست انجام میدم. چیزی رو هم فراموش نمی کنم. مسلمون که نباید این قدر بی انضباط باشه و هر چیزی رو یادش بره.
سعید	(در حالی که می ایستد) نباید فراموش کنه نباید یادش بره. اما مسلمونا اینطوریند؟ همیشه حواسشون جمع! آره. ما مسلمونا خیلی چیزا رو از یاد می بریم خیلی چیزای مهم و اساسی رو. اون وقت تو بند کردی به دو تا جمله سرود
سهیل	آخه آبرومون رفت. این جمعیت همه تو دلشون به ما خندیدن
رضا	می خوام ببینم سعید، مثلاً ما چه چیزای مهم و اساسی رو یادمون رفته؟ اینا بهونه است دوستان من تا بیشتر از این آبرو ریزی نشده بیا یید دعوا مون رو ببریم پشت صحنه. آقاییون ببخشید ما کم تمرین کردیم افتضاح به بار اومد
	در این قسمت بقیه بچه هایی هم که در سرود حضور دارند با سهیل و رضا همراه می شوند به طوریکه بچه های سرود جلوتر به سمت بیرون حرکت می کنند و سهیل و رضا آخرین نفرشان هستند، که با اشاره احمد مجبور می شوند در صحنه بمانند ولی بقیه بی اعتنا به سمت بیرون حرکت می کنند
احمد	صبر کنید ... (جلوی صحنه رو به جمعیت می آید) ببینید ... این فقط عماد نیست که فراموش می کنه. فراموشی درد همه ماست. درد همه ما از همون اول. همون طور که سعید گفت چیزهای خیلی مهم تر و اساسی تر رو هم از یاد می بریم
سهیل	(با تعجب) یعنی چی؟!
احمد	یعنی اینکه، این ما بودیم که غدیر رو از یاد بردیم. (در حالی که به طرف سهیل میره) ما ... ما مسلمونا، این ما بودیم که بلافاصله بعد از مرگ پیامبر جمع شدیم تا خودمون براش جانشین انتخاب کنیم. در حالی که هفتاد روز پیش از اون تک تکمون دست در دست علی گذاشته بودیم و جانشینی او رو تبریک گفته بودیم.
احمد	این چیه جز فراموشی؟ اونم نه فراموشی یک مصراع از سرود بلکه فراموشی یک واقعه مهم مثل غدیر! اونقدر این فراموشی فراگیر شد که صحابه پیغمبر رو هم به گمراهی انداخت و میونشون اختلاف افتاد.
	می خوای بدونی چطور؟ (خطاب به سهیل و عماد)... بچه ها آماده شدید، آماده شدید تا نشونشون بدیم چطور یک فراموشی همه رو به بیراهه و گمراهی انداخت
	علی یک جالباسی می آورد و کنار صحنه می گذارد. سهیل و عماد از روی جالباسی سر بندها و وسایلی را بر می دارند و به طور نمادین خود را شبیه عرب ها می کنند. در اثنای این اعمال احمد ادامه می دهد.

احمد	بله ... به فاصله کمتر از سه ماه بعضی از مسلمانان نماها برای جاه و مقام و بعضی دیگر هم از روی بی ایمانی از یاد بردند واقعه ای رو که برایش خسته و از حج بازگشته، سه روز میان بیابان خدا توقف کرده بودند. واقعه ای که در اون همگی با چشمای خودشون دیده بودند دستان علی علیه السلام رو روی دستان پیامبر و همگی تک به تک با او بیعت کرده بودند.
	در همین فاصله سهیل و عماد لباسها را پوشیده اند و سهیل نقش طلحه و عماد نقش زبیر را بازی می کنند. زبیر به حالتی که در خانه ای رو میزونه به گوشه ای از دکور صحنه می کوبد.
زبیر	طلحه، طلحه ...
طلحه	کیست ... آمدم ... ها تو هستی زبیر ... خیر است . این موقع شب، خبری شده؟
زبیر	به دنبالت آمده ام تا اگر بخوای با هم برویم و سرمان را بتراشیم
طلحه	سر بتراشیم؟ برای چه؟!
زبیر	مگر... علی به در خانه تو نیامد... با همسر و فرزنداناش ...
طلحه	علی؟ ... چرا آمد. ساعتی را هم در آستان همین در با هم صحبت کردیم
زبیر	یعنی از تو نخواست که اگر هنوز به او وفاداری سر بتراشی تا صبح فردا جمع شویم
طلحه	چرا هنگام رفتن چیزی در این باره گفت. گفت که صبح فردا دوستانش را جمع خواهد کرد.
زبیر	و ... تو نمی آیی؟
طلحه	من؟! ... حالا آخر ... صحابه پیغمبر ...
زبیر	صحابه پیغمبر چه؟ طلحه نکند تو هم با آن همه سابقه ات به دام این و آن افتاده ای!
طلحه	دام؟ کدام دام زبیر؟
زبیر	دام دنیا طلبانی که این روزها نجوا و زمزمه ی کنار گذاشتن علی را دارند.
طلحه	من با کسی سر و سرّی ندارم ... (آرامتر) راستش را بخوای من از علی هم خوشم نمی آید
زبیر	ولی تو در حضور پیامبر جانشینی او را پذیرفته ای! هنوز سه ماه از بیعتمان با او نمی گذرد. به همین زودی همه چیز را فراموش کردی؟
طلحه	سخت می گیری زبیر ... سخت می گیری. جز من و تو خیلی های دیگر هم حجه الوداع را با پیامبر بوده اند. شما که سنگ خلافت علی را به سینه می زنید به عدد انگشتان یک دست هم نمی رسید. بالاخره یکی دیگر را انتخاب می کنند، غائله تمام می شود. خلاص (می خواهد صحنه را ترک کند)
زبیر	صبر کن ؛ می خواهی که را به جانشینی جای علی بنشانی؟
طلحه	(باز هم آرام) بین زبیر ؛ علی هم جوان است و هم در جنگ ها از هر قوم و قبیله ای یکی دو نفر را کشته، دشمن زیاد دارد. بهتر است حالا یک ریش سفید خوش نام، سگان کشتی مسلمانان را به دست بگیرد. برای علی وقت بسیار است، بسیار.

دو بازیگر لباس ها را در می آورند و به جا لباسی می زنند در اثنای این تعویض لباس ، احمد صحبت را آغاز می کند.	
دیدید آقا رضا، دیدی. این فراموشی درست مال زمانیه که پیامبر تازه از میون مردم رفته بود. دیدی کی فراموش کرده بود و چه چیزی فراموش شده بود؟ طلحه یکی از اصحاب و یاران پیامبر، اون همه تو جنگ ها همراه پیغمبر جنگیده اما غدیر یعنی اعلام جانشینی پیامبر رو از یاد می بره.	احمد
احمد آقا! این زبیر که می خواست سر بتراشه و به یاری امیر المومنین بره ، همونی نبود که یه روز خودش ...	علی
... امان از روزگار. بله ... همین آقا هم یه روز دیگه گرفتار فراموشی شد	احمد
همین زبیر؟	عماد
بله همین زبیر که اون روز برای بیعت با امیرالمومنین سینه چاک می کرد یه روز دیگه هم خودش مولا رو از یاد برد. با طلحه و عایشه لعنه الله علیه هم پیمان شد و علیه امیرالمومنین جنگ جمل رو راه انداختند.	احمد
بابا، عجب آدمای بی معرفتی بودن ها. خیلی راحت زدن زیر قولشون با امیرالمومنین. ولی احمد، خدا و کیلی ما هم اینطوری هستیم؟ ای والله بابا! حالا دیگه ما شدیم طلحه و زبیر. یعنی ما این قدر هُرْهُرِ مذهبییم که امیرالمومنین رو از یاد ببریم دیگه ...	رضا
امیرالمومنین رو یادمون نمیره. اسم اماما رو هم کم و بیش بلدیم. اما امام وقتمون رو چی؟ اون رو هم خوب می شناسیم؟ به عهد و پیمانمون با او هم وفا داریم؟ یا فقط اسم شیعه رو یدک می کشیم؟ ... نگاه کن ... نگاه کن بین عهد شکنی های امروزی چطوریه! بین طلحه و زبیر های امروزی چطور به امامشون پشت می کنند؟	احمد
در اثنای جملات آخر سعید یک میکروفون و یک ضبط صوت خبرنگاری بر می دارد و به حالت یک خبرنگار در می آید. علی لباسش را در می آورد و با یک تی شرت و عینک دودی و کلاه اسپرت، Mp3 به گوش خود می زند و نقش یک جوان لاقید را بازی می کند. علی یک کیف کولی به دوش دارد و هماهنگ با صدایی که در Mp3 فقط خودش می شنود در حالی که یک مجله را ورق می زند حرکت می کند ... با خبرنگار روبرو می شود.	
ببخشید آقا (علی نمی فهمد) آقا با شما هستم (باز هم با صدای بلندتر) ببخشید آقا با شما هستم	خبرنگار
جونم چی می خوای، شما خبرنگاری؟ بفرما در خدمتم!	علی
ببخشید شما ولی عصر رو می شناسید؟	خبرنگار
(در حالی که عینکش را بر میداره و Mp3 رو خاموش میکنه) ولی عصر؟ ولی عصر ... آهان ولی عصر فهمیدم ... خیلی بهت نمیاد این چیزا رو بپرسی	علی
حالا شما می شناسی؟	خبرنگار
خوب بله، اونجا پاتوقمه. بهترین تی شرت ها، عینک ها، ادکلن ها رو می تونی اونجا بخری. خیابون خیلی باحالیه، همه جور آدم توش هست. زن و مرد. آخه اونجا میشه آخرین مُد روز دنیا رو دید و خرید. کت و شلوار، لباس، مجله (آرامتر ادامه میده) جدیدترین CD ها و DVD ها ... همه چی (خبرنگار خشکش زده) می خوای ببرمت؟	علی

	یک روز بیا با هم بریم؛ امر دیگه ای نبود (Mp3) رو روشن میکنه و با همون حالت خارج میشه)
	عماد که با یک عصا و عینک و روزنامه نقش پیرمرد بازنشسته پارک نشینی رو بازی میکنه. گوشه ای از صحنه نشسته و روزنامه می خونه.
خبرنگار	(خطاب به پیرمرد پارک نشین) پدر جون ببخشید شما ولی عصر رو می شناسید؟
پیرمرد	(در حالی که از بالای روزنامه ش نگاه می کنه) کی همچین چیزی بهت گفته پسرم؟
خبرنگار	فرقی نمی کنه، شما می شناسیدش؟
پیرمرد	عزیزم، شما جوونی ؛ چی کار به این کارا داری. این حرفا مال قدیمیاست. اونم امل ها و کم سوادهاشون. شما جوونی برو پی جوونیت ببین تو دنیای جدید چه خبره.
خبرنگار	حالا شما از ولی عصر چی می دونید؟ بفرمایید.
پیرمرد	والله چه عرض کنم. من که نمی دونم حالا کجاست. اصلاً نمی دونم متولد شده یا نه. ولی امان از وقتی که بیادا می دونی اگه بیاد چی میشه؟ می دونی چه اتفاقی می افته؟ (آرامتر ادامه می دهد) حموم خون راه میندازه. همه رو از دم تیغ می گذرونه. شمشیرش صغیر و کبیر نمی شناسه. خدا نکنه اومدنش این نزدیکی ها باشه. (روزنامه را جمع می کند و باز هم آرامتر ادامه می دهد) میگن این جنگ و دعوای دنیا هم مال اومدن اون.
رضا	(یکباره با فریاد و ناراحتی) بسه دیگه، تورو به خدا بسه، دیگه تحملش رو ندارم. (ترکیب نمایش پاک به هم می خوره و لباس ها و وسایل رو کنار می گذارند) احمد اینها خیلی کج میرن. وارونه فهمیدن، خیلی بی راه نگفتی که اینها طلحه و زبیر های امروزی اند. خدا نکنه ما اینطوری باشیم. احمد والله این مردم اینجا جمع شدند که تولد امام زمان رو جشن بگیرن. اینها امامشون رو فراموش نکردند.
احمد	ما فکر می کنیم امام عصر رو فراموش نکردیم، ما همه خیال می کنیم، دیگران از امام زمان غافلند (خطاب به مردم- حتی می تونه بین مردم بره) آهای دوستانی که به دعوت امام زمان اومدین اینجا، شما که اینجا نشستید در طول سال چقدر به یاد امامتون هستید؟ فقط تولدش رو جشن می گیرید یا روزهای دیگه هم به یاد غربت او هستید؟ چند بار توی قنوت نمازهاتون برایش دعا می کنید؟ چند بار سپیده دم ها عهد و میثاقتون رو باهاش تجدید می کنید؟ چقدر برای سلامتیش صدقه می دهید؟ چقدر از او با دیگران صحبت می کنید و یادش رو توی دل ها زنده نگه می دارید؟ اصلاً روزمرگیهای زندگی اجازه میده روزی نیم ساعتتون رو، فقط نیم ساعت رو به او اختصاص بدید. اگر نه ؛ پس چطور می تونید بگید امامتون رو از یاد نبردید؟ اما او همین حالا هم متوجه شماست. مگه نشنیدید که خود حضرت در نامه شون به شیخ مفید فرمودند: «إِنَّا غَيْرُ مُهْمَلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ و لا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ» یعنی ما نسبت به شما بی توجه نیستیم و یاد شما را از یاد نمی بریم. او حتی دوست نداره شما سرتون رو پایین بیندازید و خجالت بکشید. او نمی تونه ناراحتی شیعه اش رو ببینه. آخه او امام رثوفه ؛ فرزند رحمت و مهربانیه. امام رضا علیه السلام فرمودند: «امام دوست سازگار و پدر دلسوز و برادر همزاد (تنی) و مادر مهربان نسبت به فرزند کوچک خویش است.»

حالا... حالا ما با غم او چقدر شریکیم؟ ما برای غم گساری او چقدر دعا می کنیم. ما چقدر از خدا می خواهیم که بزرگترین غم او یعنی غیبتش رو تموم کنه. این فقط ما نیستیم که برای فرج حضرت دعا می کنیم بلکه خود حضرت هم برای فرج خودشون دعا می کنن. ما فکر می کنیم که فقط خودمون هستیم که از غیبت ایشون خسته شدیم. تا حالا شده فکر کنیم که امام زمان علیه السلام هم از غیبت خسته میشن؟ اینها رو هم به خودم میگم هم به بچه های گروه سرود (اگر به میان جمعیت رفته به صحنه بر می گردد) بچه ها ما تو این خدمتی که می خواستیم بکنیم چقدر خالص بودیم. اومده بودیم سرود بخونیم که مردم خوششون بیاد؟ اومده بودیم که برامون کف بزنی و تشویقمون کنن. هر کی برای این اومده میتونه بره چون هدف ما شادی امام زمانه. اما اون که باید برایش سرود بخونیم خوب و بدش رو با هم خریداره. زبان الکن من و صدای رسای شما رو با هم می پذیره ... سلام هر کسی رو که با دلش حرف بزنی پاسخ میده. کلام هر کسی رو که با او خالصانه حرف بزنی جواب میده.

حالا بلند شید، بلند شید یک بار دیگه با دل هاتون صدای بزنید جوری صدا بزنید که پاسخ او دل همه مونو بلرزونه.

گروه سرود می ایستند و این بار با حال توجه سرود را دوباره می خوانند.